

N O T I C E

The preface will be issued together with the fasciculus containing the end of the second book of the *Āin*. A complete index of names and an "index rerum," as also a few illustrations, will accompany the edition.

The text has been collated from the following ten manuscripts.

1. A MS. belonging to Col. Hamilton, a very old and excellent copy. It forms the basis of the text of this edition, and is marked in the notes by the letter [a].

2. A MS. belonging to Faqir Sayyid Qamaruddin of Lahore, marked [ب].

3. A large parchment MS. belonging to the Asiatic Society of Bengal, closely agreeing with the preceding; it is marked [c].

4. A MS. belonging to His Highness Nawab Sa'iyā uddin of Lohrá (Delhi), marked [د].

5. The Delhi lithographed edition of the *Āin*, by Sayyid Ahmad. The greater part of the 3rd book of the *Āin* is wanting in this edition. It is marked [e].

6. A MS. belonging to Háfiz Ahmad Hussain of Saharunpore, marked [و]. It contains numerous errors.

7. A MS. belonging to the Fort William College, marked [f]. It contains only parts of the *Āin*.

8. 9. 10. Three MSS. belonging to the Asiatic Society. Being incomplete and most incorrect, they have been but rarely quoted in the notes, though their readings have been collated in all difficult passages. Nos. 8 and 9 are marked [g] and [h]; No. 10 is worthless.

In a few cases, Gladwin's translation of the *Āin* has been quoted, and marked [k].

In the text the form of the letter *ی* has been used for the *yāi ma'rāf*, whilst the form *ا* has been restricted to the final *yā i majhūl*. The end of sentences has been distinguished by a *. Túránian spellings like *كشاك*, *مشاك* &c. have been preferred to the Iránian *كشاد*, *مشاك* &c. The sign [?] has been used in cases, where the reading of the MSS. conveys no sense, or after doubtful words, e. g. p. 31, l. 1.

H. BLOCHMANN.

C O R R I G E N D A.

IN FASC. I. AND II.

p. 8, l. 6 and 9 read *بزرگي* and *بزرگ* for *بزرگي* and *بزرگ*; p. 8, l. 18. read *نيمارداري* for *نيمارداري*

p. 25, l. 23 read *و جوم* for *جوم*; p. 27, l. 14 read *سارنگپور* for *سارنگپور*

p. 28, l. 2 and 3 read *پاك* and *چكش* for *پاك* and *چكش*

A few vowel points have been omitted or broken during the print; p. 8, l. 18 read *گردآوردي*; p. 18, l. 9. *پرسشي*
p. 55, l. 10 and 17. *ريج*; *مه پاك* and *هشت پاك*; p. 58, l. 10. *چهارپاك*.

الله اکبر

ای همه در پرده نهان را ز تو
بصیر انجام ز آغاز تو
در تو هم آغاز و هم انجام گم
هر دو بشیر قدمت نام گم
پای سخن لنگ و زبان سنگ لاخ
بال قدم تنگ و بهایان فراخ
حریف اندیشه سپاس تو بس
ببخودیم روی شناس تو بس

مژدار شناسایی آنکه از نیایش آغاز بهتایش کردار گزاید و بنگارش لحنی شگرفکاری
بهان آفرین جادوانی سعادت الدوزخ و روزنه دل بهکاف قلم برابر دارد • بو که فروغ دولت
بادهشاهی بروتابد و بدین روشن هوشی نم قطره از دریا و خالک ذره از بیابان بر گرفته
جادوان قرقی گرد آورد و ویرانکده کُشت و کرد را آباد سازد •

ابوالفضل مبارک را (که سپاس ایزدی بخوان ستایش پادشاهی میسراید و شاهوار درها
۱۰ پوشته ناب گذارش در می آورد) نه آن در سر که جلالت مغاخر و شرائب همائل آن رنگ آمیز نگارین
ابداع چهره آرای گوهری اختراع برقرار پیدائی برد • نا بصره یست که در نمایش آشکارا حکاش
کند و خوبش را طفره کشا شناسندگن گرداند • جوهر آگهی خویش را بپارسوی روزگار می آورد
و خود ستایی دل را بدین تگایودارد • هیاهای چمن دوردست (که آسمانها را دیر فراچنگ آید)
پیش نهاد همس گردانیدی کجا خوبش ستودن است بل فارسانی و کوتاه بچیچی و نمودن •
۱۵ سگاش آنست که در پانددگر خجسته زمان را سترگی دالش و فراخ حوصله و گزیدگی کردار
آن رمز شناس کولی و آلی هیاهو خرام مرمت آگهی دلنشین سازد و نورسن بستان سرای
پیدائی را مهین ارمغانه سامان دهد • رنگائی بهساز گذاری پیرایه گیرد و زار واپسین سمر
مرا انجام پدید • بو که درین آستان جویائی (که طبیعت گوناگون خواهشها ناشورد انصاف

(۱) [ف ا] گشت و گز را • [فی ه] گفتار و کردار آباد • (۲) [ف] می آرد •

(۳) [ه] نمودن بود • [فی] خواهشها • [د] که طبیعت بگونگون خواهشها •

ناشورد و انصاف ناپدید دارد راهبر پاندد و بهین دست آورایخ •

نابیند (راهبر نابینا) بدین دستاویز شناسایی گای بر سارک و در صحرای بی مردی شناخت
و کردار از سراسیمگی رهائی یابد • بدین آباد اندیشه لخته آئینهای خدای جهان می نویسد
و دور و نزدیک را دستورنامه آگهی بر میگذارد • چون همگی بسیج انصاف که آئین جهانی
برنگار ناگزیر لخته بلند پایگی آن برگزید^(۱) و حال پلوران این مهین پایه بر می طارد •
نزد دادر بهمال مرتبه والاتر از پادشاهی نباشد و همه کار آئین از آشپز اقبال او سیراب •
چاره سرتابی گروهگروه مردم و فرمان پذیر داشتن جهانیان پژوهندگی دلیل را خموش گرداند •
و گذارش لفظ پادشاه نیز باور چه یاد بمعنی پابندگی و دارندگی و شاه اصل و خدایند • کارکیا
اصل و خدایند پابندگی و دارندگی است • اگر شود فرمان روانی نهاده شودش دگرگونگی چگونه
فرود نشیند و خود آرائی چنان برخیزد • مردم زان در زیر بار خشم و آرزو نیستی در شوند
و چهار سوی دنیای از رونق بر افتد و کمتر زمانی آباد گیتی خراب گردد • بغروب دادگویی پادشاه •
گروه بکشاده پیمائی و تازه روی راه فرمان پذیری برگزید و طائفه از بیم سیاست دست ستم باز
کشیده گام و ناکام بهنجار شتابند • و نیز شاه آنرا گویند که از امثال بهتر باشد شاه سوار و شاهراه •
و بر داماد هم گذارش یابد • عروس جهان را بدو پیوند بیوگانی و این دلاریز بانو پرستار او •
سلیم دلق کوتاه بین فرمان فرمای حقیقی را از پیشی جوی خود کام جدا نتواند کرد •
و چگونه بار شناسند که آباد گنجینه فراوان لشکر شایسته خدمت گذاران فرمان پذیری مردم •
فراوانی دانش منشان انبوهی هنرمندان فزونی اسباب نشاط هر دورا فراهم • لیکن بر راس
بینان ژرف نگه پیدا • شمردها در اوگین دیر با و در دومین زود زوال • نخستین را دل بدان
باز بسته نبود • همگی سگالش ستردن فلش ستم و بروی کار آوردن استعدادها • امن و امان
صفت عدالت لطف و نا حقیقت فزونی اخلاص و جز آن نتیجه آن • و پسین در گروه صوری
کام روانی و خویشی آرائی و پرستاری مردم و تن آسائی خویش • بیمناکی و بی آرامی •
و آریز و سنگاری و بهرمانی و دردی را روز بازار شود •

پادشاهی فروغیست از دادر بهمتا و پرتو از آفتاب عالم افروز بهرست چراغ کمال فراهم گای
شایستگیها • بزبان روزگار قر ایزدی خوانند و بیستانی زبان کیل^(۲) خوره • بی میانجی دست امکان
در قدسی بگر بر گذارند و از دید آن^(۳) همگان پیشانی نیایش بر زمین پرستاری نهند • و فراوان

(۱) [فی د] میگوید • (۲) [ه] همه • (۳) این لفظ در [ف ا ض ه] نیست •

(۴) [ف] ساده لوحان • [ا] سلیم ساده لوحان • (۵) [ف ا ض ه] لای پشی جوی •

(۶) [ض] واپسین • (۷) [ض] زمان • (۸) [ه] گهان • [ف] گهان خدیو

خوره • [ا] خدیو خوره • [ض د] گهان خدیو • (۹) [ه] دالان •

- گرامی خوار و جبره برکشايد • بدرجی مردم راد • گوناگون آدمی از مهربانی او آرامش گرفته‌اند
 و از دگرگونگی کیش گرد دوشی برخیزد • والا دریاست مزاج روزگار برشاند و باندازد آن
 کار بند • فراخی حوصله • بدین ناملازم از جای نرود و شورش بی‌نمیزی دل‌گفتگی نیارد •
 دلاوری پا در آورد • از دلیلی خداداد سرشته باد امواه دوتائی گیرد و بزرگی کندمند فر
 ۵ سرانجام آن بار ندارد • کفایت دسی که و مه کام دل برگیرد و آرزو به تنگنای انتظار نه بپزند •
 توکل روزافزون • کارساز حقیقی ایندی بی‌همال را داند و دگرگونگی اسباب پراگندگی نیارد •
 آزادی نه‌بش • کامیابی بخودگی نبرد و ناکسی بدرویزه‌گری کالیوه ندارد • سرشته زمام
 خواهش بدست خرد گذارد و در فراخفای خواهشگری بی‌سپری آرامی نباید و در جست‌وجوی
 ناباست گرامی الفاس نگذارد و قهرمان خشم را فرمان‌پذیر آگهی دارد • غصب ناپیدا
 ۱۰ بهر دستي برخیزد و سبکسری کار از اندازه نگذراند • بر فراز مدارا جای گیرد • کج‌وشان را
 دست‌مایه بازگشت باشد و برده بی‌آرامی دریده نگردد • و در دایره چنان وانماید که خود
 فرمان‌پذیرست و دادخواه کارفرما • آرزومندان برای انتظار ننهند و رضای آورده در فرمان‌پذیری
 آفریننده طلبد و خشنودی خلق در مخالفت^{۱۲} عقل نجوید • همواره جویای حل‌گویان باشد و از
 سخنان تلخ‌نمای شهریه اثر بخشم در نشود • مراتب سخن و مدارج گذارنده پاس دارد • و بدان
 ۱۵ قناعت نرmaid که خود متم نکند بل در قلمرو^{۱۳} بیدادی نرود •
 همیشه اندیشه نگاه‌داشتِ صحتِ شخصِ زمانه و معالجه گوناگون بیماری داشته باشد •
 چنانچه اعتدال مزاج از تکافو عناصر بدید آید طبیعتِ عالمیان بتعدیل مراتب روی در سویت
 لید • و از پرتو یکنادلی و یکجهتی فراوان مردم بکاتفه گردند •
 جهالیان از چهار گروه بیرون نباشند • مبارزان در شخص عالم بساو آتش باشند • از شعله عقل
 ۲۰ قهرآمیز این گروه خص و خاشاک فتنه‌سازی شوراختلی شورش افرا سوخته گردد و در آشوب گاه
 دنی چرخ آسایش برافروزد • پیشخوران و بازارگانان بمنزله باد اند • از کارپردازی و جهان‌نوردی
 این طائفه بی‌بش آزادی پایه شمول‌گردد و نسیم خوشدلی گلشن زندگی را بهالاند • اهل قلم
 چون حکیم و طبیب و محاسب و مهندس و اخترشناس نسبت آب دارند • بوسیله جویدار قلم
 و دالغی این گروه آگاه آید در خشک‌سالی گیتی بدید آید و سرابستان آفرینش از آبیاری
 ۲۵ شای طراوتی خاص پذیرد • برزه‌گران و کشاورزان بمثابه خاك • بدست‌آویز اینان سرمایه
 زندگی سرانجام یابد و از کارکرد ایشان تلومندی و شادمانی فراهم آید • ناگزیر فرمان‌روا آنکه

(۱) [د] بکشادگی • (۲) [ه] مخالف • (۳) [ض د] قلم روی • [ف] قلم روی

(۴) [ف ا] بزرگان • [ض د] بزرگان

- هر يك را در پایه خود داشته جهان آبادي پيش گيرد و كارآگهي را با قدري همديش دارد •
- هرآنگه پراگندگيهای زمانه روی در نهمي نهد و تركيب روزگار با اعتدال گرايد •
- و همچنانكه شخص جهان بچار منصب مردمزاد حسن تعديل يابد قدسي پيكر سلطنت بطلقات چهارگانه غار النظام بر رو كشد • نوگيدان دولتي براعتبار خود فلز پديد برآمد كار بها آورند •
- و آردنگ را باوامع ناموسي دوستي روش گردانيد دست از جان سپاري برنگيرند • و اين بخدمندان بارگاه سطوت بجای آتش آید هم دل افروز و هم دشمن سوز • صدر نشيني آن گروه وكيل • اردانش پژوهي
- بچار مرتبه اخلاص رسیده نائب ملكي و مالي باشد • صفتكده كنگشها بنور شناسائي او فروغ گيرد و جلال امير فرمانروائي را بترف نگاهی انتظام بخشد • ترقی و تنزل نصب و عزل بصواب ديد او بار گردد • دیده وره بايد صائب فكر بلند همتا نوكر دول فراخ حوصله
- صاحب صلح گن كشاده بهشتي باخوش ويگانه بجهت بدوست دشمن يكسان سنجیده سخن •
- كارنهای راست افتار مولات مؤثر مستعار مؤمن حزم آرای دوراندیش آداب شناس خلاصت رازدان سلطنت كار بسته ندارد و از انجومي دلتنگي نكشد • در برآوردن آرزو صفت
- برخود نهد و بگوياي پایه شناسي كرسازي را اساس دهد • و پيوند دلها عزيز دانسته زيروستان را گرامي دارد • و از ذبايمع واگويه و نگويده كردار خوبش را باز آرد • اگرچه خداوند دفتر
- نصبت كارفرمايان دفتر بدو بازگشت نمايند و از دوراندوشي فهرست مقاصد با خود برگيرد •
- ميرمال مهردار ميربخشي باريكي قوريكي ميرلوزك ميربحر ميربر ميرملزل خوان سالار منهي لوقه بيكي اخيه بيكي هزين گروه النظام دارند • بايد كه هر كدام از دانشي كردار
- قرابي او بهره رهاي باشد • اوليای نصرت فراهم آرند گل و نگهبانان سرشته داد و ستد در هيكل فرمانروائي بسان باد هم لسيم دلتواز و هم سوم جاوگداز • بزرگ ايشان وزير • از بدويان تعبیر
- رود • نائب مالي اورنگ نشين اقبالست • پاسباني خزائي و گركشائي محاسبات بدوست •
- ميرنوع نقد عمل آباد ساز خرابك جهان او را شدند • الهي بنده ايست هندسي كردار ميرچشم بيدار مغز گرم خون پرهيزگار كارساز خوش مبارک منقح لوح راست گوی ديانت گزين
- ليك منظر جدكار • او نوبنده صاحب دفتر است • هر گروه كه مسئولی را در معامله افتد بدور بيني او كشود آید • آنچه نتواند از پيش وكيل كشایش يابد • مسئولی صاحب
- لوجه اوارجه لوح ميرسامان ناظر بهوتات ديوان بهوتات مشرف گنجور واقعنويس •

(۱) [۵] گردانیده از جان شماره • (۲) [۶] ميربخشي • (۳) [۷] بهره رهاي

[۸] بهره رهاي [۹] • (۴) [۱۰] گرم خوا • (۵) [۱۱] جدكار نوبنده صاحب فهرست •

عامل خالصه پنداری او • کارکرد این مردم به نیروی دانش اوست • هرچه فرماندهان
 وزارت را نیز جزو از وکالت شمرده خواهی متکبر این دو ستون پیشطای دولت را دران
 یکتائی بزم نیکوکاری طلبکار باشند • و گاه از نایاب وکیل یک را (که چاهنی از صفات او
 داشته باشد) مشرف دیوان سازند • رقبه او والاتر از دیوان و فرودتر از وکیل بود • اصحاب محبت
 • بغیر دانش و پرتو زرف‌نگاهی و نیروی وقت‌شناسی و فرط مزاجدانی و کشاده روی
 و هیواربانی انجمن خلافت را آذین بندند و بحسن عقیدت و خیراندیشی در چارموی
 دولت هزاران بار نیکویی برکشایند • برای روشن و اندیشه درصفت در عهدزار دنیای
 از را پای بند ساخته شراره خشمگینی بهارش حکمت فروشانند • و این جوتی سعادت‌آموز را
 در پیکر کارکنائی رقبه آب داده اند • چون صافی مزاج گردند غبار کدورت از نزهتگاه
 ۱۰ خاطر بزدایند • چمن زار محفل بتازگی و شادابی گراید • و اگر از اعتدال برآیند عالم را
 غرقه طوفان بلا گردانند و جهان را از موج خیز حوادث بسیل لقا در افتد • سرآمد اینها
 حکیم • بدستیار دلس و کردار تهذیب اخلاق نموده کمر همت در اصلاح عالم بر بندند •
 صدر میر عدل قاضی طبیب منجم شاعر رمال و مانند آن از این گروه • ارباب خدمت
 در پیشگاه سلطنت پرستاری حضور را ملزم باشند • و این جماعت در ترکیب جهان آرائی
 ۱۵ خاکی پایه • افتادگان شاهراه زندگی و خاکسارای خطرگاه قربت اند • اگر از غل و غش بیخنده
 باشند اکسیر وجود و رزق غبار چهره مقصود • خواص قورچی شریعتدار آبدار توشکپی
 کرکرائی و مانند آن در سلك این طبقه انتظام دارند • گاه از احتمندی و اختراعاتی یکتائی
 پدید آید که گلدسته چارچمی اقبال باشد • مسند آرای اقبال چنانچه شخص جهان را
 بر تکیه آرائی مایه نظامی بخشد بیکر سلطنت را نیز باصلاح این چهار گروه حسن انتظام دهد •
 ۲۰ طایفه خردپروان باستانی چاررکی سلطنت چنین نگاشته اند نخست عامل درست کردار
 نگاهبان کشاورز پاسبان رعیت آباد ساز واپس مایه امراض خزینه • دوم تیماردار سپاه
 کارساز بی مکت • سوم میرداد • از آزمندی و غرض پندیری رستگاری یافته بفرار
 زرف نگی و در صفت بینی بر نشیند و مدار برگواه و قلم فیهاده بگونگون پرسش بی بمقصد
 بود • چهارم جاسوس که سوالی روزگار بی کاستگی و انزودی رساند و سر رشته راستی
 ۲۵ و دور بینی از دست ندهد •

و نیز کارهای دادگر را ناگزیر آنکه بر لورنگ شناسایی بر نشیند و پنج گونه مردم را (که عام
 الهیه ازین درنگند) بر شناسد و دانش را فروغ گردان بخشد • گزیده ترین قروهده مردم
 که شایسته گدایی ناگزیر وقت از شناسایی بگازند آورد و چشم سار لیکنی در کوی او فرو رفته
 کشت و کار دیگران سرسبز گرداند • و چنین ندسی بیکر همزبانی و دولت آرائی خدای جهان را
 سزاوار • گذشت این سعادت بزرگ که روزگار خوب کرداری از هر زنی او بر نگذرد و آشپز
 دیگری نکرد • اگر چه مطلق و احرام را درخور لیکن والا پایه اعتبار را شایان نباشد •
 و پایانی تر سانه لورگ که طراز لیگی بر آستین کردار ندارد و بپایر بدی و بد کرداری نیز آلوده دامن
 ندمت • هر چند گرامی داشتن را نسوز سایه تشویع ملامت را سزاوار بود • ازو فوثر
 ضرره بختی که جز رخت تهاکاری در بنگاه فدا د لیکن جهانیان از گزند او ایمن • فرمانفرمای
 زمان به تابشگار فامی داشته به بهی لادبها و چنگاه لکوهشها و گلین مالشها رهگرای فیکونی •
 گرداند • و پستترین همه بدگورست ست که سیه کاری او تیرگی انزای دیگران باشد و از فاستونگی
 او جهان به بلع اندر • اگر داری پوشین بیمار سردمند نباید در پایه مهرص داشته از آسودگی
 شهرستانیان بار داد • و اگر بدین سویی دلخراش ازان گران خواب بیداشی بیدار نگردد
 هر شکنجه قم کشیده بکار و بار بنگاه نگذارند • و اگر این علاج نیز در تها مزاج او سود بر ندهد از
 فواخانی کشور رانده آواره صحرای ناکامی گردانند • و اگر این هم در سرشت خست آنگند او بهی •
 نه بختد ازو شرش از نور بینایی و ندی دست و پا برگردد • و در گنجینه تار و پود مدتی
 دلیری ندانند • خود بزرگای آگاه دل هیکل آدمی زان را بذای ازودی دانسته رخصت خرابی
 فدا د اند •

پس ناگزیر اورنگ نشین دادگر آنکه بفروغ دینوری و ژرفنگاهی پایه مردم
 شناخته چهره آرای کردار گرداند • و از پنجاست آنچه دانش اندوزان باستانی گذارده اند •
 که والا شکوهایی بینش سوار هر کس را بفورگی بر گیرند و هر بنیادی این پشته را شایان
 دیدار هر روز دارند • و هر کرا بدین مرتبت اختصاص بخشند حاشیه بحاطت لورگ را سزاوار
 بشمرند • و هر سزیده این منزلت در به انسرای شگفتی راه نیابد و هر شایسته چنان
 نگاه در محفل همایون نشسته را نزدیک • و هر که بدین پرتو بختمدی روشنی گیرد در انجمن
 دلاوری نگارند • و هر سعادت اندوز این بزم آگهی بخلونکند مگالش ملکی جای نیابد •

(۱) [فی د] سوار است • (۲) [ی] گذشت دسم این • (۳) [ف] آنگند بر آگهی نه بختد •

(۴) [ه] انزای • [فی د] طراز • (۵) [د] لورنگ نشین • (۶) [فی د] ملکی راه نیابد •

اَلْمَلَّةُ لِلَّهِ کههان خدای زمان ما بدین گزیده خواهان چنان آراسته اند که اگر سرفتنی اینان
 بر خوانند مبالغه نکرده باشند . از لفظ خود پاهای مردم شناخته چراغ کردار افروزد
 و بکشد روی بی میانجی دشوارگزینی در پاست خود را بصری بدل آراند . پیشوائی
 چنان معنی و کاربرد را او را دران فراخانی تقدس بگونهای گویشی که تواند اندازه
 گرفت . و اگر نهانی نموده آمد و رزمه چند بفرار گفت برآید شنوائی را نیز از کجا
 آورد و پاهنگی را توانائی از که برچوبد . همان بهتر که ازان بصری خود را باز کرد
 و برخی شگرتی عالم صورت بر طرزد . و آنگه روزی منزل و بر مندی سها
 و آبادی ملک (که کارگاه فرمان روائی ازین سه درنگد) بیداری گذارش بود . و ارمائی
 بزرهنگی کارگاه آماده گرداند که هر کدام ازان دشوارنمای آسان بل آساننمای دشوار است .
 ۱۰ معامله شناسی دیده ور و رازداران باستان درین اندیشه که پیشین فرماندهان بی این
 روشهای آگهی چگونه کار سلطنت را انتظام بخشیده اند و سرایستان دولت بی آبیاری این
 چشمسار شناسی چنان شاداب و سیراب بود . ازین رو این والا دفتر بدان سه گونه
 آگهی آرایش یافت و لخته سپاس گذاری نعمت رسیدگی بجای آمد .

و چون قدیم هندی الفاظ برای شناسائی آورده شد در تعیین حرف کوشش رفت
 ۱۵ و [عرب آنرا برنگاشت تا بزرهنگان دشواری نکشند و شورش تحریف گرد نور نینگیزد .
 الف و لام و مانند آن را بنگاشتی نام رنگ اشتباه بزدود . و چندی را بمنقطه روش گردانید .
 مشابه آنها را بی لید گذارش نمود . حرفی که در زبان فارس نیز بودند بکلی فارسی
 پرده از روی برگرفت چون های پند و حکیم چمن و کلب نگار و رای مزه . و کا
 بافزایش سه نقطه بسند آید . آنچه در پارسی گفتار هم یافته شد آنرا بهلسی گفته از حیرت
 ۲۰ باز آورد . و یای روی و قای دست را به تختانی و فوقانی جدا گردانید . و های آوب را
 اطلاق برشتگر آید . و از وزن و وار و یای تختانی و ها آنچه صریح بر زبان آید مطلق گذاشت
 و آنچه بطوان استهضم در پانصد چون نوی جان آنرا بخفی و پنهان پای بند ساخت .
 و برخی حروف ازان گونه باشد که نویسد و غصافتد چون های فرخنده و آنرا بکتوب
 ۲۵ گذارش رفت . و هم و کسر که روشنی نداشته اند مجهول آورد . و چون صاهل الف
 ناگزیر زهر دارد و معنی نیز سکن بود بپایزه مفید سلامت .

هفتم: اول در منزل آبادی *

آنگهی منزل آبادی *

نظرت بلند و همیت عالی آنحضرت که در آفتاب آفرینش را بی گزیدگی فلان و پیمان جلوه گاه
لیکن آن ایزدی قدرت داند و باندازه آن چالش درونی و بیرونی نماید و از روی شناسایی
باخویش و بیگانه هنگامی قدردانی گرم دارد * و اگر بدین پایه نرسد ناگزیر از آویزش
بهر هیزد و هنجار آشتی پیش گیرد * اگر تپید گزین است بگرامی خواها خویشی را آراسته
گرداند و اگر از وابستگی عاشقانه دل در انتظام آن بندد و آزاد خاطر زند *

بر زگی صوری و معنوی از سرانجام تغییر و تطمیر باز ندارد و گزیده بندگی دادار جهان آفرین
شمارد * اگر خود ندارد رسید بوزن نگاه سجت و کاروانی درست یک در فرموده سر
خود بپوشد بی تعصب جدکار شناسا دل را بدست آورد و بدیدمانی اینان فرا گذارد *
فرمان وائی که جز به بزرگ کارها نپردازد کارگاهان ازو شماره بر نگیرند اگرچه شناسندگان
انصاف گرامی آن مومنون را دلیر را لغت معذور دارند چه بیشتر خوش آمد گویند *
نقد دوست (که اصلاح سازی خود را در لیکن در آرد) گذار تفاوت مراتب در پیش نظر آرایند
و بزرگی صورت را به خواب اندازند و همگی اندیشه آنکه خود دکن آرامی داد و ستد گردند
و حاله خود را آباد گردانند * فرمان دهان بخت آور جز را از گل بتر نشناسند و به لبروی نائید
الهی بار در عالم هر درستی هست هر کشند و از این خاطر و سبک دوش باشند چنانچه حال

(۲) [دهانی] ایلی فاگدوره *

(۳) [فی] باز شناسند *

(۱) [۱] نزد بستگان است *

(۳) [۱] جز را *

گیهان خدیو رمان ماسک • بدین دیداری در آبادی کارخانها (که نخستین پایتخت جهانجانی است و باستانهای از تعظم کمتر پرداخته) بنفیس قدسی وارد و آیینهای شایسته در هر جا برنهد و آفراسیاب آویز گردآوری رضامندی دادار بهمال برشمارد •

و آبادی این شگرف گزیده و چیز است از روی بندش و آگاهی احکام جهان آرا از صفوتکده خاطر بهارگاه پیدائی آوردن و بعد ازین راستی منش سپرد، پاس آن داشتن • با آنکه بهشت کارخانان بهوتات در حرکت سپاه ملوفه پابند خرج آن سال سی و نهم الهی سی کرور و نود و یک لک و هشتاد و شش هزار و هفتصد و نود و پنج دام بود • مخارج این دولت چون مداخل آن روز افزون • از مد خانه متجاوز و هر یک بمثابه شهرت بل ملکه • بدوام آگاهی گیتی خداوند گزین سامان دارد و رمان رمان در حسن افزایش کرد • و از اختتامی و روشن ستارگی هر چند دولت افزاید فمهوری و تیمارداری افزون گردد •

برخی را برای ارمغانی آیندگان حقیقت پژوه می نویسد و چراغ بندش و کردار برسی افروزد و چندی که غار شمول بر او دارد و هر سه آبادی را سرمایه در منزل آبادی گذارش یافت •

آگاهی خزینه آبادی •

آگاه دل زرقنگ در پاد که گزین ایزدی نیایش و بهین الهی پرستش انتظام دادی هر گندگی روزگار و فراهم آوردن پریشانی جهانیا نیست • و آن باز بسته بآبادی زمینی و معنوی منزل و سامان مجاهدان دولت و نهالت کرداری سپاه • و آن در گوی اندیشه در صفت و تیمارداری مردم و اندوختن گزیده مال و خرج به فرمایش خرد • بایصیف شهری و معنوی بدو صورت گیرد و شایستگی هر در گوی بدان سرانجام یابد • دادگران دیدار را اندیشه این ناگزیران و گردآوری آن ناگزیر • و همان طرز که وارستگی تهرود پدیده را فراهم آوردن خواسته و پژوهش افزون تر از ناگزیر نگهیدد شمارند بر همت تعلیقان شهر بند نقیب آن نقش لزوم دارد • این سخن سرائی ظاهرنگهان کوتاه بین است ورنه به حقیقت هر دو بناگزیران وقت در تکیه • نه بدستان سیردل از خورش و پوشش آن مایه بر گیرند که نیروی پژوهش آگاهی بفضد و گرمی و سردی را پناه شود •

و کفایت دیگران گلچینه آمائی و فراهم آوردن اسباب سطوت و دیگر امور •

و بدین سگالش دران هنگام که گیتی خداوند نقاب برداشته در انتظام مهیات برخی توجه فرمود اعلام خان خواجه سرا را شایسته خطاب دانسته و از دل برون نهاد و بدستمایه کاردانی

(۱) [الف] تعظم (۲) [ه] برخی برای آیندگان • [ض] برخی را ارمغانی برای آیندگان »

(۳) [ض] این سخن بر سه ظاهر نگهان »

اولیاد قدسی همیگر بیمارگاه کردار آمد و سپس مرتبه مرتبه افزایش گرفت و گزین مصالح
چهره برافروخت * در خراج هرگونه بوم پژوهش رفت و بهشناسائی کارندگان راستی منش
حسین انجام گرفت *

و برصائی که آشنا و بیگانه بهشناسد سزاوار خالصه و جاگیر جدا شد و یکپیک فرور
بدیانت پیشکش جنگزین سپردند و بتکبیر سیرچشم همرا گردانیدند * و برای هر یک گنجوری
سعادت منش مقرر شد * و بهشناسائی و کشاورزی پروری فرمایش رفت که از برزگوان زیر خالص
پژوهش نبرد و آنچه برگزید نوشته بهر سپارند * و بدین سزیده نمط رنگ بدانشی
بروردند و رفیق از گوناگون صنم رهائی یابند و خواسته فرمائی گرفت و شخص
جهانبانی بباید * چون سرچشمه مال صفا پذیرفت سیرچشمه جنگزین گوناگون
بخزینه داری کل برگزیدند و داروغه و نویسنده بر او افزودند * حزم آرائی بکار رفت *
و کارآموزی را آئین شکر نهادند * چون دولت دام نزد گنجوری هر روز فراهم شود
هوا درگاه آورد بهر سپارند و چگونگی خواسته را نامه همرا باشد * و برای گردآوری
پیشکش گنجینه دار جداگانه گردیدند و مال بی خداوند را کهدی قرار گرفت
و آنچه به نذر آوردن بیاسبانی کاراگر باز گذاشتند و زرهای وزن و خیرات را به سعادت سگای
سپردند * و گوناگون خرج را گزین آئینها نهاده آمد و نگاهبانان راستی کار و داروغگان شایسته
و بتکبیر در سماع قلم جدا شدند * خرج سالانه از خزینه دار جمع بگنجوری خرج سپرده شود
و بدست لوثها کاربرد گردد * اداره نویسی برقرار آسانی برآمد و چمن زار فرمانروائی
شادابی پذیرفت * بکمرزمان گنجینه^۱ها برآمده شد و لشکرها افزایش گرفت
و سرتانان^۲ کی گرامی راه فرمان پذیری سپردند *

در ایران و توران خزانه^۳ی یکی باشد * ازین رو در محاسبه رنج دراز برند * و از انبوهی
مال و ازولعی کار داده خزانه^۴ی به بتاق داری^۵ انداختها مقرر شد که برای گوناگون نفوذ
و سه جواهر و طلا و سرب و اندوزند * اندازه خزائن ازین بیرونست که بطفیلی گذارش در آید *
در هر چند^۶ به عبارشناسی و بادامی کردار نوازش و نکوهش رود و هنگامی تعلق رونق پذیرد *
و بهر کارخانه گنجوری جداگانه نامزد شد * و شماره آنها نویسی بصد رسد * و بدین و رانی
هر چند روز بروز ماه بهاء فصل بفصل سال بسال سرشته داد و ستد را برقرار پیدائی آرند *
و چهارسوی دل^۷ی گرمی افزاید *

(۱) [غی] بشناسد * (۲) [غی] آواره * (۳) [غی] گنجها *

(۴) [غی] مرچند *

و نیز انکم والا یک از راستان سعادت آمود رهایی سریع و سفید همواره در بارگاه^(۱) عام آماده دارد • بها مستملدان خواهشگر به رنج انتظار کامیاب مشورت کردند • و نیز یک گور دام در فضای دولتخانه آماده باشد • هر هزار دام در پالسی کعبه اندازند و آنرا سهم^(۲) خوانند (بغیر مین و سکون^(۳) ها و لقمه سبب و هلی مکتوب) و تودا آنرا گنج • و نیز والاهمس گنجینه پرواز گرانند مبلغ حواله خاصان فرماید که کلا و بیگاه مهیا باشد و برخی در بهله کرده بر سر دست دارند • ازین رو بزبان روزگار خرج بهله گویند • همه نیرنگی عاطفت گیتی خداوندست و گوناگون تیمارداری مردم • هزار سال بهمانه •

آئین خزینه جواهر •

اگر بپندید و چون آن پردازد دراز روزگاری باید • لغتی اران نگاشته هنگام آئین فراهم می آورد و از هر خرمی خوشه بر میدارد • گیتی خداوند گنجوری شناخا دل سیرچشم در سه کار نامزد فرمود • بکچی گردان راستی منهن همراه گردانید و چنگارست سعادت آمود بهاروغی بر نشاند و دیده در جواهران باهم انبار را راه داد • و بدین چهار آئین بنای اساسی این والا کارگاه نهاده آمد • و هر جلس را پایه قرار داده رنگ ردای اشتباه گشتند •

حل • هرچه ارزش آن از هزار مهر کم نباشد در آئین پایه گذارند • و از هزار یک کم ۱۰ تا پانصد مهر دوم • از پانصد یک کم تا سیصد سوم • از سیصد یک کم تا دویست چهارم • از دویست یک کم تا صد پنجم • از صد یک کم تا هشت ششم • از پنجاه و نه تا چهل هفتم • از سی و نه تا سی هشتم • از بیست و نه تا ده نهم • از ده پا کم تا پنج دهم • از پنج پا کم تا یک مهر یازدهم • از مهر پا کم تا ربع رویه دوازدهم • و زیاده این مرتبه نهاده اند •

الناس و سرور و یالوب سرخ و کبود نیز بدین آئین انتظام گیرند • نخست سی مهر ۲۰ زیاده • دوم از سی پا کم تا پانزده • سوم پانزده پا کم تا دوازده • چهارم دوازده پا کم تا ده • پنجم ده پا کم تا هفت • ششم هفت پا کم تا پنج • هفتم پنج پا کم تا سه • هشتم سه پا کم تا دو • نهم دو پا کم تا مهر • دهم یک مهر پا رویه کم تا پنج رویه • یازدهم پنج پا کم تا دو رویه • دوازدهم دو رویه پا کم تا ربع رویه •

مروارید • این گرامی گوهر شانزده گونه برشته تاب امتیاز درآمد • سی مهری و افزون را

(۱) [فی د] عالم • (۲) [اف د] سینه • (۳) [ف ا فی د] ها و نون خفی •

(۴) [فی د] آمد •

(۵) [فی د] برشته استیوار •

(۶) [فی د] پاره •

(۷) [فی] غلظه •

بیست و بیست و دو در آورده به نعلین سلک کشیدند و از هر پا کم تا پانزده مهر دوم
از پانزده ربع کم تا دوازده سوم از دوازده ربع کم تا ده چهارم از ده پا کم تا هفت پنجم از هفت
ربع کم تا پنجم ششم از پنجم ربع کم تا سه هفتم از سه ربع کم تا دو هشتم از دو ربع کم تا یک نهم
نهم از نهم قدر کم تا پنج رویه دهم از پنج کم تا دو رویه یازدهم از دو کم تا یک رویه با
بالا دوازدهم از آن کم تا سی دهم سیزدهم از سی کم تا بیست دهم چهاردهم از بیست کم
تا ده دهم پانزدهم از ده کم تا پنج دهم شانزدهم از هر کدام را بشماره رتبه برشتها در کشیدند
چنانچه آخرین در شانزده پیمان در آورده اند و بر سر هر رشته مهر خاص شاهنشاهی شود
و از گزند دگرگونی برکماله باشد و هر مردار را بر روی بیاض نعلین اشتباه بودند آید
و در سفتن غیر از روزینه و ماهواره بدین ترتیب بخشش رود هر که در دانه نعلین را شایسته
مقد گرداند یک چمن دوم اشک سوم دس^۱ چهارم سه دهم پنجم سوئی ششم یک
دوم هفتم دهم ربع کم هفتم نهم دهم پنجم ربع دهم دهم خمس یازدهم سدس دوازدهم
سبع سیزدهم ثمن چهاردهم تسع پانزدهم عشر شانزدهم یازده دانه را یک دهم کم
نیرنگی ارج این گوان ماهه جواهر روشنتر از آنست که بنگار لیکن آنچه امروز گنجینه آماهی
گفته خداوند است بدین تفصیل ^۲ لعل یازده نالک و بیست و پنج نالک و نهم
نالک چهار سرج ارزش هر کدام یک لک رویه ^۳ زمرد هفده نالک سه ربع و سه سرج ^۴
قیمت پنجاه و دو هزار رویه ^۵ یاقوت چهار نالک و هشت سرج ربع کم مردار
پنج نالک ارزش هر یک پنجاه هزار رویه

آیین دار الصرب

از آنجا که آبادی سکه خانه مایه امزای خزانه باشد و روانی هر کار از رونق پذیرد نعلی ازین
بر میگذارد و چمن زیر گفتار را سیراب میسازد شهری و صحرایی را کار از خواسته بر آید و هر یک
باندازه خواهش برستانند از آن دستانه راه گرداند و دل بخته آلا سر منزل مراد انگارد
ناگزیر همه را بدان سوار ^۶ خرد منش آلا سرچشمه بر آمد آرزوهای دینی و دنیایی بر همان
و مردم را در بایداوی هستی از خورج و پوشش لاگدر ^۷ و آن بهمانچنین چندی ربع فراهم آید

(۱) [د] نهم (۲) [د] آید (۳) [د] آید (۴) [د] آید

(۵) [د] یاقوت در [د] یاقوت (۶) [د] سوار (۷) [د] لاگدر

(۸) [د] لعل (۹) [د] لعل (۱۰) [د] لعل

(۱۱) [د] لعل (۱۲) [د] لعل (۱۳) [د] لعل

کشتن و پرورتن و دیو کردن و پاک ساختن و سرشتن و پختن و رسیدن و تنیدن و بافتن و جز آن • و سامان این کارستان به فراوان یاور صورت نگیرد و بیستگانه نیز بسند لیابد • کارسازی روز بروز دشوار بل ناممکن • بنگاه ناگزیر که چند روزه فراهم دارد و آنرا اگرچه خیمه یا گوباشد منزل نامند • پیدائی و پابندگی مردم از پنج پدر مادر لرزد خادم قوت • بعضی کارپرداز همه • چون بیشتر کلا به نیستی گواید و پادار نماند هرآنکه بزر احتیاج باشد • بغیر استواری جرهر و صفت پهنی دهر ماند و از افک کاربهار آید و نیز سفرها رود و برداشتن غذای چند روزه دشوار چه جای فراوان ماه و سال •

ایزدی عناصر یاور آمد و گرامی گوهری بر ساحل پیدائی افتاد و به رنج کشی سرمایه زندگی آماده شد • و ازین جهت پیدائی هست فهارزود ناشایست نماید و پرستش الهی ۱۰ بگزیده • آئین پیرایش گیرد • ستایش او ازین از بیانست لوم اندام نیک سره خوشبو • ترکیب منضرب او قریب باقتدال • و نشان هر یک از عناصر چهارگانه از چهره احوال او پیدا • رنگ از آتش و صفا از هوا و نرمی از آب و گرانی از خاک آگهی بدهد از آنجا که فروغ هستی بخش فراوان دارد • و هیچ کدام از آخشیاها گزند نتواند رسانند بآتش نسوزد و هوا درو تاثر نماید و آب بر روزگارل و گرگون نکند و خاک لیوساند بطناب دیگر فلزات • ازین رو در حکمت نامهای باستانی عقل را که تدبیر هر کار ازو النظام باید ناموس اکثر خوانند و زر را که اسباب روزی بآن باز بسته ناموس اصغر گویند • از گرامی القاب او حافظ عدالت و مقوم کلتی • تقویم اشیا بآن رود و اساس معیشت بر • ایزد بیهمال برای خدمتگذاری او نلوه و مس را روانی داد و سرمایه روزی مردم زاد گردانید • و بدین دور پدلی فرمانروایان دادگر و جهالبالی بیدار است در رواج این نلوه هست گماشته اند و دارا ضرب را برای ۲۰ عیار افزائی این کار آهک ساخته • و معموری درانست که کار پردازان شلای جد گزین راستی منش نسوز گردند و بدوام آگهی و دیدنای ایشان پایه معیشت عالم النظام باید •

آگهی دستیاران •

لحمت دایره • نروید • مریه شلای با آبدی خورد و تراخ حوصله بار ناملاهم هم نشینان بر دوش سحرچی نهد • و هر یک را در کارهای خویش سرگرم دارد و با چنگاری و راستی

۱۱ حسن انجام میدهد •

همین است • سرانجام این سترگ در تهاشم بهر غنای او وابسته و سرشته میماند

مدارج نفوذ بدست حق گذار او • از فراخی زمانه صرائح کارگاه دین دولت فراهم آمدند و بتوجه گیتی خداوند زر و سهم بوال پایگی رسید • در عجم آنها دهدهی نامند و عیار زر از ده پایه افزون ندانند • و بهندی زبان بابه بانوی (به با و الف و فتح را و سکون ها و با و الف و کسر نون و سکون یای تحتانی) میار را دوازده گونه پندارند • بیشتر^(۱) طلای کهنه هن را (بضم ها و سکون نون زبست در دکن رواج دارد) گزیده دانستی و عیار آنها ده برشمرده • و بمحلت شناسی گیتی خداوند هشت و نیم قرار گرفته • و طلای دینار گرد خورده^(۲) علانی را پایه دوازده می انگاشته • امروز بده و نیم برآمد • کاروانان این فن از آن تاریخ نامها بر سازند و بانسانه باز گذارند و زیر کیمیا پندارند • میگویند طلای گانی بدین پایه نرسد • بقدری توجه بدان عیار رسید و کار بدکن بشگفت در شدند • همانا دیگر کمی نهذبرد و مرتبه^(۳) نهفزاید • سخن گذارین راستی منش و جهان نوردان^{۱۰} درست گفتار ازین پایه نشانی نگذارند ایمن چون بگذار بوند باریک ریزها جدا شود و بختاکتر آهیزد نادان فش کاهی اندیشد و شناسا از خاک برگیرد • اگرچه گانی چکش پذیر پذیرای تکلیس گردد و خالصتر شود لیکن طلا بعمل خاص بحال اصلی باز گردد و دیگر نخبه بکمی گراید • از فروغ بینش گهان خدو حقیقت آن کاشش بیدائی گشت و خیانت پیشگان را عیار گرفته آمد •

۱۵

آلجین بنواری •

مخفف بانواری (ببا و الف و سکون نون و واو و الف و کسر را و سکون یای تحتانی) • اگرچه درین سرزمین صیرفهان دیده دور از آزمون کاری برنگ و صفا پایه عیار بر شناسند لیکن برای دانشبندی دیگران این شگرف قانون در میان آمد • قلم چندست از مس و مانند آن بر سر هر یک اندک طلا پیوسته آید و عیار هر کدام نگاشته • چون نو آمده را عیار برگیرد خطی^(۴) ۲۰ چند از و از آن نامها قرار سنگ محک برگشند • بهر که نزدیک باشد از آن قسم شمرند • لیکن در زور و آئینی کهدگی بکسان نسبتی رود و گرد تزویر بر نخیزد •

احاس این بر ساختن طلاست بگرفاگون عیار • یک ماشه نفوذ خالص و همین قدر مس جید را بجای گذاخته بر پندند و آملخته را با دش ماشه طلای خالص که عیار آن ده و نیم باشد

(۱) [د] بیشتر • (۲) [و] دکن • (۳) [ف ا] دینار گرد خورده و علانی را •

[گ] دینار گرد خسرو ملا • (۴) لفظ مرتبه در [ف ا] نیست •

(۵) [ف ا] گانی چکش پذیرای تکلیس • (۶) این لفظ در [ف ا] نیست • [و] دیده دور آزمون کار •

(۷) این لفظ در [ف ا] نیست •

بگذار برند * پارچه زر منقوش فراهم آید یک ماشه ازو شانزده بخش گردانند هر یک
نیم سرخ * هرگاه هفت و نیم سرخ طلای خالص را با یک حصه بیامیزند ده بان و ربع
عیار آن شود * و اگر هفت سرخ طلای خالص را با دو حصه ازان آمیزش بخشند طلای
ده بان و بیست و یک کار آید * و اگر شش و نیم سرخ طلای خالص را با سه حصه بگذار برند
* عیار ربع کم ده بان قرار یابد * و اگر شش سرخ طلای خالص را با چهار حصه
درهم سازند نه و نیم بان قرار گیرد * و اگر پنج و نیم سرخ طلای خالص را با پنج حصه آمیزش
دهند نه بان و ربع صورت گیرد * و اگر پنج سرخ طلای خالص را با شش حصه پیوند بخشند نه بان
گردد * و چون چهار و نیم سرخ طلای خالص را با هفت حصه بیامیزند نه بان ربع کم ظاهر
شود * و اگر چهار سرخ طلای خالص را با هشت حصه یکجا سازند بهشت و نیم بان رسد *
۱۰ و چون سه و نیم سرخ طلای خالص را با نه حصه بیامیزند هشت بان و ربع پدید آید * و چون
سه سرخ طلای خالص را با ده حصه یکجا سازند هشت بان شود * و اگر دو نیم سرخ طلای خالص را
با یازده حصه آمیخته گردانند هشت بان ربع کم گردد * و اگر دو سرخ طلای خالص را با دوازده
حصه بیامیزند هفت و نیم بان گردد * و اگر یک و نیم سرخ طلای خالص را با سیزده
حصه یکجا کنند هفت بان و ربع شود * و چون یک سرخ طلای خالص را با چهارده حصه
۱۵ بیامیزند هفت بان عیار ماند * و چون نیم سرخ طلای خالص را با پانزده حصه آمیزش
دهند هفت بان ربع کم عیار گیرد * خلاصه عمل آنکه هر نیم سرخ آغشته تفحص ربع بان در
جوهر کامل اندازد و عیار آن طلای منقوش که در ترکیب دوم صورت گرفته شش و نیم باشد *
چون خواهند که از شش و نیم بان نیز کم کنند نیم سرخ نخستین مرکب را که از نقره و مس
بود با هفت و نیم سرخ مرکب دوم آمیزش دهند شش بان و ربع رسد * و چون یک
۲۰ سرخ ازان مرکب اول با هفت سرخ مرکب دوم بیامیزند شش بان ماند * و اگر ازین
نیز خواهند که کم کنند نصف نصف سرخ ازان افزایند * در بانواری ناشش بان اعتبار کنند و
کمتر ازان را از پایه حساب اندازند * این کار به بینش صاحب عیار قرار گیرد و رونق افزاید *
سوم آهن * از بی غرضی و کم آری دوست و دشمن ازو ایمن بود و در هنگام گفت و گو
دستیار و ایوغة و دیگر مردم گردد * حق باز نماید و گرد آویزه فرو نشاند *
۲۵ چهارم مشرق * با اوزن و سنج و معامله نمایی و دیانت مندی مرشدی خرج و دخل
استوار دارد و روزنامه خرد و خرد سرائجام دهد *

پنجم سوداگر • طلا و نقره و مس آورده داد و ستد نماید • سود خویش برگردد و رونق امزای کارگاه آید و باج گذاری نموده در آبادی خزینه کوشد • و فراوانی و بارکشائی این گروه برون بازار معدلت باشد و از کم آزی کارفرمایان صورت گیرد •

ششم کنهور • سرمایه سود را پاسبانی کند و در داد و ستد راحتی را دستیار آرم دارد • و علاوه چهار تن اول و ششمین متفاوت باشد • فررتی ایشان بهای احمی رسیده • کامیاب روزگار گردد •

هفتم ترارکش • مسکوکات برگشد • اگر طلای صد مهر جلای بهنجند دو دام چهارلیک کم مزد ستاند • و اگر نقره هزار روپیه باشد شش دام و نوزده حصه از بیست و پنج بخشی دام • و در مس هزار دام یازده حصه • و بر همین نسبت سرشته کم و بیش نگاهدارند •

هشتم گداگر خام • در گلین تخته چوبهای خور و بزرگ بر سارد و بروغن بر آلود و زر و سیم گداخته در آن گوها بریزد • شوشها بسته شود • و در مس بجای چوب ساختن افشاندن خاکستر بسند بود • و دست مزد در مقدار طلای مذکور دو دام و پانزده حصه و در نقره مذکور پنج دام و سیزده حصه و ربع و در مس مذکور چهار دام و بیست و یک و نیم حصه •

نهم ورق کش • زر آمیخته را بوزن شش یا هفت ماشه ورق سازد بدرازا و پنهانی شش انگشت • و آنرا پیش صاحب عیار آورد و او در قالی که از مس ساخته است اندازه بگذرد و موافق را بستگ عدل نقش کند تا دگرگونی راه نیابد و از عمل آگهی پذیرد • (۱۱) او در مقدار طلای مذکور چهل و دو دام و نلس •

آگهی صاف کردن طلای غش آمیز •

چون اوراق بستگ عدل رسد خداوند زر بکارفرمایی صاحب عیار از آغشتگی برآرد بدین روش • در مقدار طلای مذکور چهار سیر شوره نمک و چهار سیر سودا خشک خام بکار برند • نصف تفکها بصافی آب بر شویند سپس بدان دارو بیندایند • بر یکدیگر داشته بهاجلی دشنی فروگیرند (بزبان هندی (۷) ابله

(۱) [ف ا] بارکشائی ۹ (۲) [ف ا] نقره (۳) [غی د] در مس بهزار دام ۱۱
(۴) [غی د] نگاهدارد (۵) [د] درالی ۱۱ (۶) [غی د] اجرت ۱۱
(۷) [ب ا غی د] اوپله ۱۱

بضم همزه و مکون باي فارسي و فتح لام و هاي مکتوب خشک سرگين مهراني گار) *
 و پس آتش افروزند آهسته آهسته روشن شود و خاکستر گردد * و چون بيغسرد خاکستر
 از اطراف برگرفته نگاهدارند و آنرا بزبان فارسي خاکِ خالص گویند و بزبان هندی
 سَلُونِي نامند * از نقره بر آرند و عمل آن جدا نگاشته آید * و تنگها باخاکستر زیر حال
 گذارند و دو بار دیگر آتش افروزند و آتشی پیشین بجای آرند * و چون سه بار آتش بپزند
 آنرا ستائی نامند * بار دیگر با آب صافی بشویند و همان دارو آمیخته سه بار آتش دهند
 و خاکسترها بار گیرند * و همچنان شش بار بدارو آمیزند و هرده آتش بر افروزند * سپس
 شست و شو دهند * و یکی را صاحب عیار بشکند * اگر مدا نرم و ملایم برخیزد نشان
 رسیدگی داند و اگر درشت یلک دارو و سه آتش دیگر افزایشند * و از هر تنگه یک یک
 ۱۰ ماشه بپزد تنگه بر سازند و بسنگ محلی عیار گیرند * اگر خالص نشده باشد یک دو
 آتش دیگر افروزند * و بسا باشد که مقصود از سه چهار آتش بحصول انجامد *

و باین رنگ عیار نیز گیرند * دو توله طلای خالص بردارند و دو توله از طلای آتش داده
 برگیرند * و بیست و بیست تنگه هم سنگ از هر دو قسم بر سازند و دارو برابر مالیده آتش
 افروزند و سپس شسته بتراروی عدل برکشند * اگر هر دو برابر آید علامت عیار رسیدگی بود *
 ۱۵ دهم گذارگر پخته * طلای اوراقی خالص ساخته بگذار بود * و پیشین طرز شورش
 بر سازد * دست پنج او سه دام در مقدار طلای مذکور *

یازدهم قرآب * به نیروی بهنش از شوشهایی طلا و نقره و مس باندازه مسکوکات
 مطلّسات پردازد * مزدوری در طلای مذکور بیست و یک دام و یک حصّه ربع * و در
 مقدار نقره مذکور پنجاه و سه دام و نه حصّه ربع کم اگر روبیه را مطلّس سازند * و در
 ۲۰ مطلّسات ریزگی نقره که از ربع بر سازند بیست و هشت دام افزایشند * و سِرِّ هزار دام
 بیست دام مزد گیرد * و برای نصفی و ربعی دام بیست و پنج دام و برای هشتم
 حصّه که دمری گویند شصت و نه دام *

در ایران و توران بریدن مقدار مطلّسات ^(۳) ب سندان عدل نتوانند و کاردانی هند
 ب او آنچنان کار پردازند که سِرِّ موی تفاوت نرود * و این پس شگرف باشد *
 ۲۵ دوازدهم مهرکن * نقش مسکوک بر فولاد و مانند آن نگارش کنند و بدان نفوذ

(۱) [و گ] خالص * [ف ا] خلاصی * [غی د] خالص * (۲) [ف ا] و نه هزار //

(۳) [ا و] بی میزان * [ف] به وزن * (۴) [غی د] نقش مسکوک که بر فولاد الخ //

نقش پذیر گردد • امروز مولانا علی احمد دهلویست • در هیچ اقلیمی نزدیک بار نشان
نمیدهند • و اقسام خطوط بر فولاد چنان بنگارد که بقطعه‌های استادی سرآمد برآید
کند • او در سنگ یوزباشیانست • دو پیاده ازو در دارالضرب باشند • هر دو را
ششصد دام ماهیانه بود •

سیزدهم سَنَچَی • مطلق را میان دو سکه بر نهد و به نیروی پَتَنَچَی دروید •
نقش پذیرد • اجزای در طای مذکور یک دام و ده حصّه و در نقره پنج دام و نه و نیم
حصّه و بجهت ریزگی در هزار رویه یک دام و سه حصّه افزوده اند و در هزار دام
سه دام مزد او • در دو هزار نصف دام و چهار هزار ربع آن سه دام و افزوده
حصّه ربع کم • و بر هشت هزار ثمنی ده و نیم دام • سَنَچَی از دست مزد خود
به پَتَنَچَی شش یک دهد و جداگانه چیزی معین نباشد •

چهاردهم سَهَک • سیم پاک ساخته را قرص بر بندد • در همانقدر پنجاه و چهار دام ستاند •
پالایش نقره • آغشتگی او با سرب و جست و مس باشد • در ایران و توران کامل
هزار آنرا نیز دهدهی گویند • هندی صیرمیان پوست بسوه بر خوانند • باندازه آمیزه ازان
پایه فرود آید و از پنج در نگذرد و کم از ده در پیشگاه توجه نیارند • از سون کاران دیده‌ور
از رنگ آمیخته بر فراوانی جزو آگهی پذیرند • و بسوهان یا بسوراج کردن شناسای درونه
کردند • و نیز با آتش افروخته در آب انصرده گردانند و عیار بر شناسند • در سیاهی سرب
و سرخی مس و خاکستری مائل بسفیدی روح تولیا و در سفیدی نقره افزون باشد •
آئین خالص ساختن آلمت • گوی برگزند و قدری خاکستر سرگرمی دشنی
بریزند و پس ازان خاکستر چوب مغیلان برآمیند و نیم داده رگیدی وار سازند
و آمیخته را درو باز گذارند و باندازه آن سرب بکار رود • و نخستین چار یک آنرا
بر بالا نهاده انگشت آورد گردانند و بروهامه ^(۷) دمیده بگذارند • و بیشتر این شغل
بچهار دفعه کشد • و نشانه صافی شدن آنست که گداخته برآق نماید • و نیز از اطراف

(۱) [ض د] و امروز (۲) این لفظ در [ه] بی نقطه نوشته است • [و] پَتَنَچَی • [د]

پَتَنَچَی • [ض] [تَنَچَی] • [ف ا] سَنَچَی ۹ (۳) اکثر کاتبان بمعنی برای بجهت

نویسند و بمعنی بطرف بجهت ۱۱ (۴) [ف ا] خشک ۱۱ (۵) در [ف ا] نزد این لفظ نیست ۱۱

(۶) [ه] مائل بسفید ۱۱ (۷) [ف ا و] بروهامه • در حاشیه نوشته که بروهامه

بضم اول از پوست می‌سازند و دهانه را گل ساخته آتش فروزند بکار آهنگران و زرگران و قلعی گوی

می‌آید و دمه نیز خوانند و بهندی زبان دهنکني باشد • [ه] بروهامه • [ض د] و بر دماه دمیده ۱۱

آغاز بستن کند و چون بمیانجا رسد از آب قطره چند بر افشاندند * امروزش ازو بلندی
گیرد بسای شاخهای قوچ * قرص بر بندد و بکمال عیار رسد * و اگر باز این قرص
بگذار رود در تولچه نیم سرخ بسوزد و از صد تولچه شش ماشه و دو سرخ کاهد * و آن
خاکستر بآمیزش سرب و نقره چون مردار سنگ گردد * و آنرا بهندی کهرل نامند (بفتح
کاف و هاء خفی و فتح را و قاف) و بفارسی کهنه گویند * عمل آن جداگانه گذارش
یابد * پیشتر از آنکه قراب مطلق سازد از صد تولچه عیار رسیده پنج ماشه و پنج سرخ
بخالصه بردارند * و سپس قرصهای صاف را صاحب عیار بسته عدل نشانمزد گرداند تا
دیگرگونگی راه نیابد * در باستانی زمان بعیاردانی نقره نیز بانواری میساختند * اکنون
از این طرز آگهی افزای بدان نبردانند * اگر از صد تولچه نقره شاهی که در عراق و خراسان
۱۰ روایی دارد و قری و منقالی که در توران رایج صد تولچه و یک سرخ رود و از فارجهای
فرنگی و رومی و از محمودی و مظفری گجرات و مالوه از همان مقدار سوزده تولچه و شش
و نیم ماشه کم گردد بعیار نقره شاهنشاهی پیوندد *

پانزدهم قرص کوب * نقره صاف را تاب داده چندان چکش کاری کند که بوی سرب
نماند * و دسترنج آن قدر نقره چهار و نیم دام *

۱۵ شانزدهم چاشنی گیر * طلا و نقره خالص کرده بپزماید و قرار پاکي دهد * دو تولچه
طلا بر گیرد و هشت ورق برسازد و بآئین پوش دارد اندوده بآتش بسپارد * و از باد
نگاهدارد و سپس شست و شو داده بگذاربرد * اگر کامش نیانته باشد شناسای پایه او شود *
خدارند عیار بمحک برکشیده دلنشینی خود و دیگران نماید * در آن مقدار یک دام و ده حصه
مزد ستاند * و در نقره یک تولچه را بهمان قدر سرب در بوتگ استخوانی بگذاربرد * و چندان
۲۰ آتش دهد که سرب همگی سوخته شود * و آنرا آب زده چندان کوبد تا بوی سرب ازو برود *
و در بوتگ نو گذاخته بسنجد * اگر سه برنج نم آید نشان رسیدگی بود وگرنه باز بگذار
تا بآن پایه رسد * در آن مقدار سه دام و چهار و نیم حصه دستمزد باشد *

هفدهم نیاریه * (بکسر نون و یای تحتانی و الف و کسر را و فتح یای
تحتانی و هاء مکتوب) * خاک^(۶) خلاص فراهم آورده دو دو سیر بر شویند * طلا از

(۱) [د ا] قوچ ۱۱ (۲) [ا ف د] بر بندد ۱۱

(۳) [ه] کهنه * [ف] کتسه یا کته * [و] کتسه * [ا] خاکسنة * [ن د] کشته * [گ م] کنه ۱۱

(۴) [ض د] کم گوده و بعیار ۱۱ (۵) [ض د] شش ۱۱ (۶) [ف د و] خاک خالص ۱۱

(۷) [ف] بشوید ۱۱

گرانی هم مرکز گرایند • شسته خاک را بهندی زبانی کتوه گویند (بضم کاف اول و سکون کاف دوم و فتح را و های مکتوب) • آن نیز طلا میزد باشد و بدیگر اصل که گفته آمد کارش بانجام رسد • و آشفته نه نشین را سیماب آشفته مائش دهند • و هر هر سیماب شش ماشه سیماب بکار رود • او بجذب محبت طلا را بخود کشد و آنرا در همیشه انداخته طلا بآتش جدا سازند • و در خاک آن مقدار طلا بیست دایم دو حصه باز ستانند •

عمل کتوه • باندازه آن پنهر آمیزند (بضم پای فارسی و سکون نون و فتح ها و سکون را) • و رسی را بسریگی کاه بر آمیزند (بفتح را و کسر سین و سکون پای تثنایی) • و نخستین آشفته را سوده بدو سین آمیزش دهد و از غولهای دوسیری ساخته بر پارچه خشک سازد •

عمل پنهر • کوه را بخاکستر منیون بر آمایند چنانچه در یک من سرب شش انگشت بلند می خاکستر باشد • و زیر آن هموار ساخته سرب اندازند • بانگشت فرو گرفته بگذار برند • سپس انگشت را دور کرده دو گلین تخت خاربسته باز گذارند • طرف دمه بسته جانب دیگر را کشوده دارند و بخشتم پوشند چندانکه خاکستر سرب را بخود در کشد • و آن خشت را زمان زمان برداشته از حال سرب آگهی پذیرد • و در آن قدر سرب چهار ماشه فقره بخاکستر آمیزد • خاکستر را بآب سرد کنند و آنرا ۱۵ پنهر خرانند • در آن مقدار سرب دوسر بسوزد و چهار سیر از خاکستر افزاید • و آن یک من و دو سیر باشد •

رسی نیز آبیست از اشعار و شوره خاک بر سازند •

و چون حال پنهر و رسی گذارش پاست بر سر ستن میزد و عمل کتوه بانجام می رساند •

کوره تنبوروار انتظام یابد هر دو دهی تنگ و شکم کشاده به بلندی یک و نیم گز • و سوراخ در ته او داشته کوه دیگر سرانجام دهند • و آن کوره را چنان بانگشت پر سازند که چهار انگشت خالی باشد و بدو رو (بروهامه ؟) آتش بر آروزند • و چون فروخته گردد بگن یگان از آن غولها شکسته در آن تابشگاه ریزند و بگذارش برند • طلا و فقره و مس و سرب از آن سوراخ بدان گو در آید • و زوائد آنرا برون اندازند و نرم کرده بشویند سرب جدا بگیرند • و آن ماهه خاک یکجا فراهم آورند و از آن نیز بکار کرده سود بردارند • گاهی را از گو برگرفته ۲۵

(۱) [ی] آید • (۲) [ف ا ض ه و] بآتش دهند • (۳) [و] خار پشته •

(۴) [ض د] آمیزند • (۵) [ه] و بدو رو • [ف] و بدو رو با همه • [ا] بدو

رو با همه • [ض د] و بدو روی دماحه •

هرش پنهان بگذار برند • سرب بخاکستر آغشته گردد • سی سب سرب بر آید و ده سرب
بصورت طلا و نقره و مس با اندک حبه حال خود ماند و آردا بگرادتی گویند (بضم با
و سکون کاف فارسی و را و الف و فتح راو و کسر تایی فوقانی هندی و سکون یای تحتانی) •
و برخی بتقدیم کاف بر خوانند •

• عمل بگرادتی کوه بر سازند و در صد توله نیم سرب خاکستر مغیلا اندازند و آن خاک را
رکابی مانند ساخته بدر آمانند و یک توله مس و بیست و پنج توله سرب افزایند و
با انگشت پر کرده بخت بر گیرند • چون آمیخته آب گردن انگشت و خشت برداشته
بهیمه مغیلا بر افروزند چندانکه مس و سرب بخاکستر آمیزد و طلا و نقره آغشته جدا شود •
و آن خاکستر را نهز کپل گیرند و از سرب و مس بر آید و عمل نو گفته شود •

آلین جدا کردن نقره از طلا •

آمیخته شش بار بگذار رود • سه بار با مس و همان قدر با گوگرد چهارمین
(بفتح جیم فارسی و های خفی و الف و کسر جیم فارسی و های خفی و
یای تحتانی و الف) • در برابر هر توله از آن باشد از مس بر گیرند و از آن دیگر دو ماشه
و دو سرب • اول با مس بگذارند سپس با گوگرد • اگر موکتب صد توله باشد صد ماشه از
۱۰ مس بکار رود نخستین نصف مذکور باهم آمیخته گذارش دهند و دیگر نیمه را دوبار
بیامیزند و همچنان گوگرد را در آن مراقب بآتش سپارند • و آن آمیخته را ریزه ریزه ساخته به بوته
در آرند و پنجاه ماشه مس بیامیزند و بگذارند • و نزدیک آن ظرفی پر از آب سرد
بر گذارند و بر غراز آن چاره از خس بگسترند و گذاشته را بر آن اندازند و بجنبش
چوب فراهم شدن بگذارند • سپس آن ریزه را با نصف داروی دیگر بر آمیزند و در
۲۰ بوته گذاشته بآتش در نهند • و چون بگذارند بر گرفته در سایه گذارند تا بیفسرد • و در
برابر هر توله آمیخته دو ماشه و دو سرب ازین دارو بکار رود چنانچه در صد توله یک
و نیم ریح میر • در سه دانه بدان دستور کار بندند و بر غراز آن خاکستر سفیدی گوی
نمودار گردد • آن نقره ایست که بدین طرز برآمده • آنرا گرفته جدا نگاهدارند و انجام
عمل او گفته آید • و چون سه سه بار بهر دو دارو بعیار آتش رسد آن بسته طلا باشد •
۲۵ بران پنجاب کپل نامند (بفتح کاف و سکون یای تحتانی و م) و در دیار دهلې پنجر

(۲) [ا] از آن نه ماشه »

(۳) [ف] دوباره »

(۱) [ل] برند • [ا] بگذارند »

(۳) در [ا] نیست »

هر خوانند (بکسر های فارسی و نوی خفی و فتح جیم و را) * و اگر طلای آمیخته بسیار باشد درین هنگام شش و نیم چهار بر آید لیکن بهایه چهار پنج بل چهار بدید گردد *

- و برای چهارانزائی او یکی از دو کار ناگزیر^(۱) * در چهار صد تولچه طلای افزون چهار پنجاه تولچه این را بر آمیزند و بعمل سلونی کمال بکشند یا آنکه به آلونی چاره بر سازند *
- (بفتح همزه و ضم مجهول لام و سکون واو و کسر نون و سکون های تحتانی) * و آن دو بعض سرگین دشتی و یک حصه شورونملک بود * پلجر را شوشها ساخته ورق ورق بر سازند * هر ورق از یک و نیم تولچه کم نمایند * و پهن تر از آنچه در سلونی میکردند * و آنرا بکنجدین روش طلا نموده دارو آلاینده * در هر آلاش دویار آتش نرم نرم دهند * و بدین طریق سه چهار بار بیامیزند و بیفزوند * و اگر به پانز و الاثر ازین خواهند بارے *
- چند بدان کار پردازند تا بهیار نه بانی رسد * و خاک آنرا برگیرند و آن بهان کهرل باشد *

آلینی بر آوردن نقره از آن خاکستر *

- آنچه پیش از کارکرد آلونی و سپس آن اندوخته باشد دو برابر سرب خالص آمیخته در بوتله اندازند و یک پهر بآتش انگشت افزوند^(۲) * و چون انسرده گردد بآلینی سبکی پاک سازند * و خاکستر آن نیز کهرل باشد * و روشهای دیگر در سلونی *
- بکار رود که بر دانا پوشیده^(۳) نبود *

- هزدهم پنی دار (بفتح های فارسی و کسر نون و سکون های تحتانی و واو و الف و را) * کهرل گداخته نقره از مس جدا کند * دست راچ از یک تولچه نقره یک و نیم دام * بهپاس گذاری گرفتنی سود هر ماسه سیصد دام بدیوان جواب گوید * کهرل را ریزه ریزه بر سازد و در یک من یک و نیم سیر تنگار و سه سیر اشطار کوفته خمیر گرداند * و در ۲۰ نور مذکور یگان یگان سیر اندازد و بگذار بود * سرب نقره آمیخته در آن گو نراهم آید و بعمل سبکی پاک شود * از سرب که ازین جدا شده بخاک آمیزه پهر بار گردد *

نوزدهم پیکار (بفتح های فارسی و سکون های تحتانی و کاف و الف و را) * سلونی

(۱) [ف] ناگزیر بود || (۲) [ف] دوباره || (۳) لفظ آن صرف در [و] موجودست *

(۴) [ف] برافروزد || (۵) [ف] پوشیده نماند *

(۶) [ف] و نیم سیر سوهانه تنگار || (۷) [ف] و در سرب *

و کهرل از زرگران شهر خرید نماید و در دارالضرب بگذازش بود . از طلا و نقره سود
برگیرند و در هر یک من سلونی هفده دام و در یک من کهرل چهارده دام بمخالصه
جواب گویند .

بیستم نچوگئی والہ (یکسر نون و ضم مجهول چیم فارسی و سکون وار و کسر های
۵ دستانی اول و سکون ثانی و وار و الف و فتح لم و های مکتوب) . کهن مسکوکات
مسمی نقره آمیز بگذازش بود . و از صد تولچه نقره صد و نیم روپیه بدیوان سپارد و نقره را
چون بسته رساند مقرری بارخواست^(۱) آن جداگانه بود .
پنجم و یکم خاک شوی^(۲) . چون محدودان مال بگوناگون روش که گفته گذارش یافت
سیم و زر برگیرند دارالضرب رفته خاکها به بنگاه برد و آنرا شسته سودی بردارد
۱۰ و بسیاری را بدین پیشه روزگار آبادی پذیرد . و در ماه دوازده و نیم روپیه بشکرانه
سود مندی گذارد .

و همگی پیشه وران دارالضرب در هر صد دام ماه بماء صد دام بسرکار و طلا رسانند .
آنمین نقود چلید دولت .

چنانچه بقدری توجه زر و سیم چهار دیگر گرفت بفراوان بیکر نیز چهره برافروخت .
۱۵ گنجینه آرایش یافت و جهانیان را نشاط درگرفت . گفته ازان بار میگذارد و شکرایی
کردار می نویسد .

سپنسه (بفتح سین و های خفی و نون پنهان و فتح سین و های مکتوب) گرد
نقدیست بوزن صد و یک تولچه و نه ماشه و هفت سرخ ارز صد لعل جلایی . یک روی
در میانه قدسی نام نگاشته اند و در محراب پنجگانه اطراف السلطان الاعظم الشاهان المعظم
۲۰ خالد الله ملکه و سلطانه ضرب دارالخلافه آگره . و دیگر سر وسط کامه طیبه و آیه الله
یزق من پشاه بغیر حساب و گرداگرد اسمی چهار بار رهی الله عنهم . نخست مولانا
مقصود مهرکی کاربرداری کرد . و سپس ملا علی احمد شکرنگری نمود . در یک روی
افضل دینار ینفقه الرجل دینار ینفقه علی اصحابه فی سبیل الله انزود و روی دیگر
السلطان العالی الخلیفه المتعالی خالد الله تعالی ملکه و سلطانه و آیه الله و احسانه
۲۵ بر نوشت . و سپس همه را سترده در رباعی ملک الشعرا تذکره الحکما شیخ فیضی
برنگاشت . یک طرف

(۲) [ف] خاک شوی ||

(۱) [ف ا] بارخواست ||

(۳) [غ د] آیه و آیه الله ||

(۳) الفاظ الشاهان المعظم در [ه] نیست ||

رباعی

خورشید که هفت بحر از گوهر یافت سنگ سیه از پرتو آن جوهر یافت
 کان از نظر تو بیت او زر یافت و آن زر شرف از سنگ شاه اکبر یافت
 و الله اکبر جل جلاله در میان * و جانب دیگر

رباعی

این سنگ که پیرایه^(۱) امید بود با نقش دوام و نام جاوید بود
 سیمای سعادتش همین بس که بدهر یک ذره نظر کرد خورشید بود
 و الهی سال و مه در میان نقش جاوید گرفت *
 و بدین نام و پیکر زریست بوزن نود و یک توپه و هشت ماشه^(۲) ارز صد مهر گرد
 یارده ماشگی * پسین نقش بر آن *
 رهنس (بفتح را و ها و سین) نیمه هر دو و گاه این چهارگوشه نیز شود * یک طرف
 همان نگار صد مهری و جانب دیگر این رباعی ملک الشعرا

رباعی

این نقد روان گنج شاهنشاهی با کوکب اقبال کند همراهی
 خورشید به پرورش^(۳) ازان رو که بدهر یابد شرف از سنگ اکبر شاهی
 آتمه (بهمزه و الف و تاء فوقانی و فتح میم و های مکتوب) چهارم بخش سهند *
 گرد و چهارگوشه * لخته همان منقوش صد مهری دارند و چندی یک طرف این
 رباعی ملک الشعرا

رباعی

این سنگ که دست بخت را زور باد پیرایه نه سپهر و هفت اختر باد
 زرین نقدیست کار از چون زر باد در دهر روان بنام شاه اکبر باد
 و دیگر سو پیشین رباعی *
 بنفست (بکسر با و سکون فون و فتح سین و سکون تاء فوقانی) بدان دو پیکر *
 پنج یک اولین برسانند * و همچنان هشتم و نهم و بیستم و پنجم بخش سهند
 صورتی گیرد *

چکل (بضم جیم و کاف فارسی و سکون لام) چهارگوشه پنجاهم حصه سهضه •
 قیمت دو مهر •

لعل جلای گرد • بوزن و ازیر دو مهر گرد • یک طرف الله اکبر و دیگر
 جانب یا معین •

آفتابی • گرد بوزن یک توله و دو ماشه و پنج سرخ ربع کم بها دوازده روپیه • یک
 طرف الله اکبر جلّ جلاله و جانب دیگر ماء و سال الهی و سکه گاه •

الهی • گرد دوازده ماشه و دو سرخ ربع کم آفتابی منقوش ارج ده روپیه •

لعل جلای چهارگوشه • بدان وزن و ارج • یک طرف الله اکبر و جانب دیگر
 جلّ جلاله •

عدل گنگه (بفتح عین و سکون دال و لام و هم کاف فارسی و سکون قاف فوقانی هندی
 و فتح کاف و های مکتوب) • گرد یازده ماشه یکصد نه روپیه • یک طرف الله اکبر
 و جانب دیگر یا معین •

مهر گرد • در وزن و بها برابر عدل گنگه لیکن منقوش دگرگون •

مهرابی • در وزن و ارج و نقش با مهر گرد یکتا •

معینی • چهارگوشه و مدور • بوزن و قیمت لعل جلای و مهر گرد • منقوش یا معین •
 چهارگوشه • نقش و وزن آن چون آفتابی •

گرد • نیمه الهی نقش همان •

دهن (بفتح دال و های مخفی و سکون نون) نیمه لعل جلای •

سلمی • نیمه عدل گنگه •

ربی چهار یک آفتابی •

من (بفتح میم و سکون نون) • چهار یک الهی و جلای •

نصفی سلمی • چهار یک عدل گنگه •

پنج (بفتح های فارسی و نون خفی جیم فارسی) پنجم حصه الهی •

(۱) [د] جیم فارسی || (۲) [ف ا د] چهارگوشه سه توله و پنج سرخ و

ربع قیمت سی روپیه گرد دو توله و نه ماشه ارج سه مهر گرد یازده ماشه و نقش همان پنجاهم حصه الهی ||

(۳) [د] قیمت دو مهر لعل جلای • || (۴) [د] نقش آفتابی منقوش ||

(۵) [گ] دوازده • (۶) [ف ا] نیمه چهار یک الهی و لعل جلای • (۷) [ف ا] ربعی •

(۸) [ف د] چهار یک الهی • چ لی نصفی سلمی الخ •

پانکدو (بباي فارسي و الف و نون خفي و فتح دال و سکون واو) • پنج و یک
لعل جلاي • یک طرف لاله و جانب دیگر نصير نقش کرده اند •

نمنی • آشت سده نیز گویند (بفتح همزه و سکون شين منقوطه و تاي نولاني
هندي و کسر سين و تشديد دال و های خفي) هشت یک مهر الهي یک رو الله اکبر
و دیگر سو جل جلاله •

کلا (بفتح کاف و لام و الف) شانزدهم بخش الهي • هر دو طرف گل نصير •
درة • سی و دوم بخش الهي و در نقش با کلا یکتا •
آئين چنانست که در سرافر^(۲) حضور از طلا یک یک ماء لعل جلاي و دهن و من
نقش پذیر گردد • و دیگر نقود به تازه حکم سکه پذیرد •

روپيه • سی و پنجم نقدیست گرد یازده^(۳) و نیم ماشکي • در زمان شهرخان پدید آمد • ۱۰
درین دولت ابدی اهتمام بکمال رسید و نقش تازکي یافت • یک رو الله اکبر جل جلاله
و دیگر سو تاریخ • از چهل دام اگرچه نرخ افزون و کم شود لیکن در مواجب این قیمت
اعتبار رود •

جلاله • چهارگوشه درین جاوید دولت بدین پیکر شد • در وزن^(۴) و نقش
چون نخستین •

۱۵

درب (بفتح دال و سکون را و با) • نیمه جلاله •
چون (بفتح جهم فارسي و سکون را و نون) • چهار یک جلاله •
پانکدو • پنجم حصه جلاله •

آشت (بفتح همزه و سکون شين منقوطه و تاي نولاني هندي) • هشتم

۲۰

بخش جلاله •

دسا (بفتح دال و سین و الف) • ده یک جلاله •
کلا (بفتح کاف و لام و الف) • شانزدهم حصه جلاله •
سوکي بیستم حصه جلاله •

و این رهزه زر ها از روپيه نیز بر سازند • دگرگونگی در پیکر بود •

دام مصير نقدیست وزن پنج تانک که یک توپه و هشت ماشه و هفت سرخ ۲۵

(۲) [الف] سرخر حضور

(۱) [اض د] سی و دو بخش

(۴) [هـ] وزن

(۳) [ی] یازده درج

باشد * چاه بعضی رویده * نصحت آنرا بیحد گفته (بفتح های فارسی و سکون های تختانی و فتح هین و های مکتوب) و بهلولی نیز خوانده * امروز بدان نام اشتباه دارد * بگس و ضرب فلان جای و دیگر جالب سال و مه * و اهل حساب هر دام را بیست و پنج حصه تخمیل نموده هر بخش را جیتل نامند (بکسر مجهول جیم و سکون های تختانی و فتح های فوقانی و سکون لام) و در محاسبات بکار آید *

• ادویه (بفتح همزه و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای ثننایی و فتح لام و های مکتوب) « نیمه دام »

پاؤنه (بهای ناری و الف و همز و فتح لام و های مکتوب) چهار یک دام •
 دموی (بفتح دال و سکون مهم و کسر را و سکون های تثنائی) هشت حصه دام •
 سرافاز سلطنت بیهمال فراوان جا طه بنام والا بلند پایگی میبذات • امروز از
 ۱۰ چهار جابر نگرد معسکر اقبال بنگانه احمد آباد کابل • نقره و مس دران چهار جامی
 و در ده شهر دیگر عالی رتبه‌ای یابد الله اباس^(۱۴۱) آگره آجین سورت دهلی پهنه کشمیر
 لهور ملتان تانکه • و مس تنها در بیست و هشت معموره نقش پذیر آید اجمیر آوده
 انک آلور بداولن بخارس بهکر بهره پتن جولپور جالندهر^(۱۶۱) هردوار حصار فیروزه کالپی
 گوالیار گورکھپور کلانور لکنو^(۱۷۱) مندوز ناگور سرهند سیالکوٹ سرونچ سهرانپور سارنگپور
 ۱۰ سخیل قنوج رنجنپور • بیشتر خرید و فروخت این آبادیوم بمهر گرد و روپیه و دام باشد •
 مالش و جزآن را از پیشگان خدانت گرامی دستمایه ثناء کاری سازند و گوناگون زبانزدگی
 بمردم رهند • گیهان خدیو همواره بالدارا دالش کارپوهان و شناسای مزاج زمانه تار آینه
 برزند و آن شورش را چاره‌گر آید •

۴۰ گیتی خداوند مهر را چهارگونه روانی بخشید • اول لعل جلالی و آن بگرامی نام روشناس وزن یک تولپه و یک مرغ و سه ربع و چهار بکمال قیمت چهار صد دام • دوم مهری که ملخوان این دولت جاوید طراز بست شاهنشاهی بلند پایگی پادشاهت وزن یازده ماشه و آن

(۱) [غس] فلان جالی || (۲) [ف۱] چہار یکدام || (۳) [ف۲] احمد آباد گھرات ||

(۳) [ز] الہ ہاس • (ی) الہاباس • [اضد] الہ ہاس • (ہ) [ف] ہداوی

(۶) [فیہ] جالندھر (۷) [ف] مہندو • [د] منڈور (۸) [ہ] سہرنہ •

(۱) [ز] رتقنہور • [ف] ریتقنہور • [ش د] رتلہاپور • [ا] رتلہاپور (۱۰) [د] ثرہ رمل •

(۱۱) [ض ۵] مہر را ہر چہارگونہ :

بر سه قسم بود • تمام وزن کامل عیار را ارج سیصد و شصت دام • و اگر بر وزن گران تا سه
 برنج سوز گشته از همین قسم بر شمرده تفاوت نهاده • و آنچه از چهار برنج
 تا شش بسوزن کمی پذیرفته آنرا نقد دوم اندیشیده ارزش سیصد و پنجاه و پنج
 دام • و اگر از شش تا نه گاسته پایه سوم گرفته بها سیصد و پنجاه دام • و افزون تر
 ازین گاسته را بسان زر نامسکوک دانسته • و روپیه سه گونه روایی داشت • •
 اول چهار گوشه پاکسیم بوزن یازده و نیم ماشه جلاله نام ارزش چهل دام •
 گرد قدیم اکبر شاهی تمام وزن تا یک سرخ کم ارج سی و نه دام • و تا دو سرخ
 کم از سی و هشت دام • و افزون آنرا مراتب بحساب نفرا گرفته •
 دوم بار هزدهم مهرماه بیست و نه الهی عهد الدوله امیر فتح الله شیرازی امین مهیات شد •
 فرمایند همایون نفاذ یافت در مهر قاسم برنج و در روپیه تا شش تفاوت مالیدگی را از اعتبار •
 انداخته درست وزن شمارند • بیشتر گاسته را همان قدر بازیافت شود نه آنکه تا نه برنج
 یکسان شمرند • بظاهران بهای مهر یک سرخ کم سیصد و پنجاه و پنج دام و کسریه شد و نرخ
 یک سرخ طلای مسکوک که چهار دام و چیزی باشد کم اعتبار کردند • در نخستین
 قانون بکاهش یک سرخ پنج دام میگویند و در زباده از سه برنج کمی اگرچه نیم
 برنج باشد همان پنج دام حساب میگردند و یک و نیم سرخ گاسته را بدو دام کم •
 داد و ستد شده و آنچه باین پایه نرسیده بود نیز همان میگاستند • و بدین تازه آیین شش
 دام و چیزی کم شد و بها سیصد و پنجاه و سه دام و کسریه • و آنکه روپیه گرد را از چهار گوشه
 با درستی وزن و عیار یک دام کم ارج نموده بر انداخته آمد و گرد چنان را تا یک
 سرخ کم چهل دام قرار یافت • و در سرخ کم را بیشتر دو دام کم بر شمرده اکنون
 بهای آن یک دام و کسریه کمی پذیرد • چون عهد الدوله بخاندیس رخصت یافت راجه •
 مهرهای جلاله از را با گرد قرار داد و کمی مهر و روپیه را از تعصب منشی و سخن پرستی
 بر همان نخستین طرز مقرر داشت •

و چون نوبت پامهانی احکام خلافت بقلیچ خان رسید آخرین قرار داد راجه برگرفت
 لیکن در کمی مهر که راجه پنج دام بازیافت مینموده بدو دام کم راجه بازار داد و هند
 گردانید و در آنچه ده دام گاسته در چندان قرار داد و مهری که بیش از یک و نیم

(۲) [ف] الهم

(۱) [ف] آنرا به در دوم

(۳) [د] نفاذ • [در دیگر نسخها] نفاذ • (۴) [ف] قلیچ • [ف] قلیچ • [د] قلیچ •

(۵) [ف] مینمرد